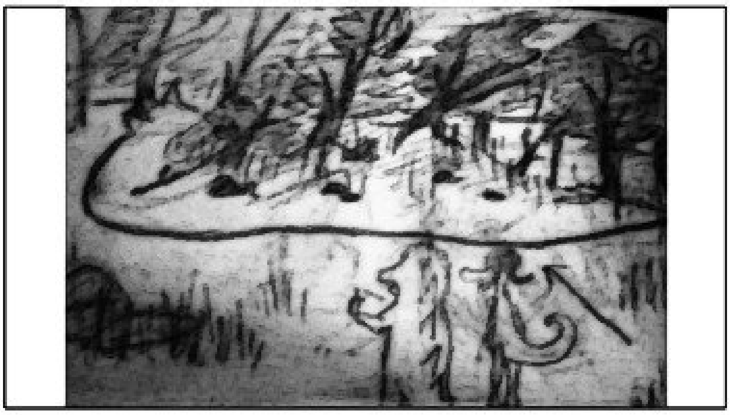

1)

کامی و دینوجی به کنار ساقاراسوروس می‌رسند.

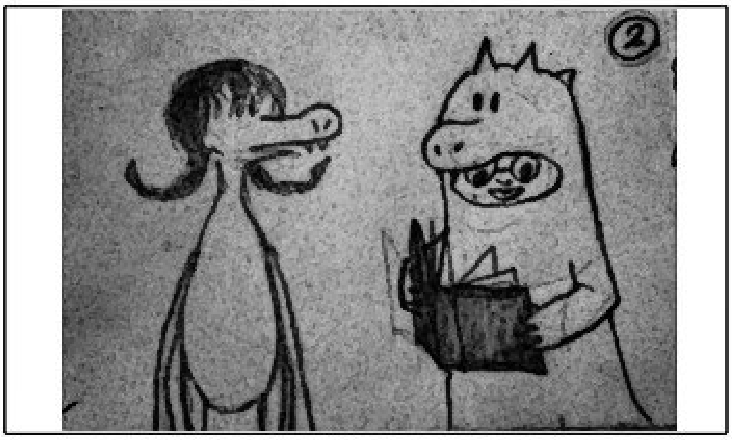

2)

کامی: (هیجان‌زده و با نگاه به کتاب) این رو خوب می‌شناسم.
این ساقاراسوروسه، همیشه مریضه،
هیچ وقت از جاش تکون نمی‌خوره، همیشه
به دنبال جلب توجه و محبته و
چند قرنی هست که منتظر

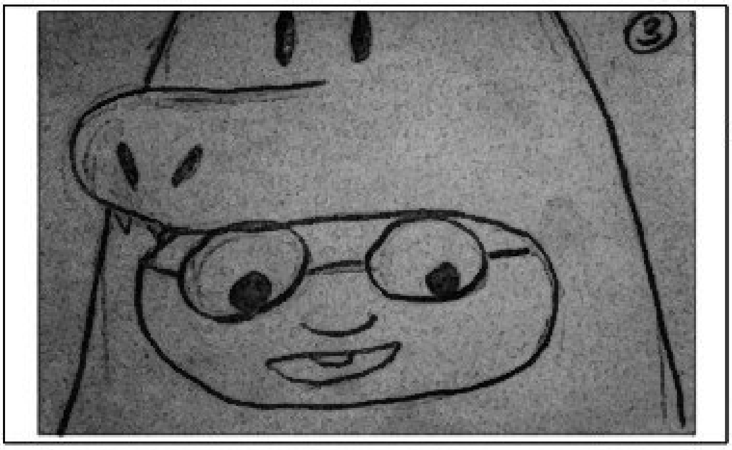

3)

اومدن نیمهٔ گم شده‌اشه که عاشقش باشه.

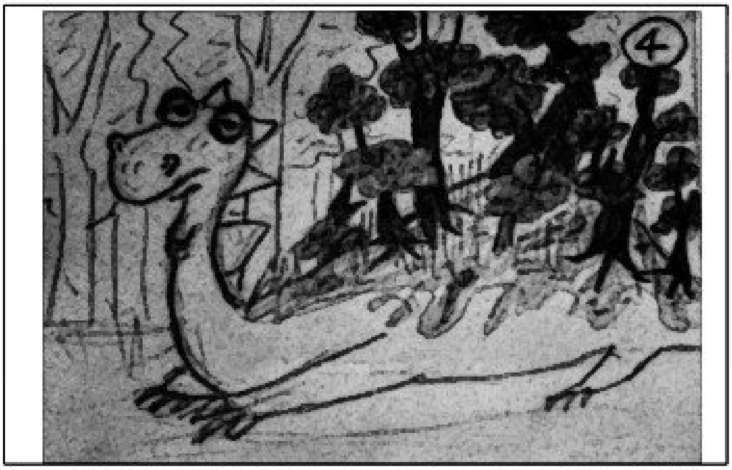

4)

ساقاراوسوروس: (اشک‌ریزان) پس،
سیاسور راست می‌گفت! ... بالاخره اومدی
نیمهٔ گم شدهٔ من ...

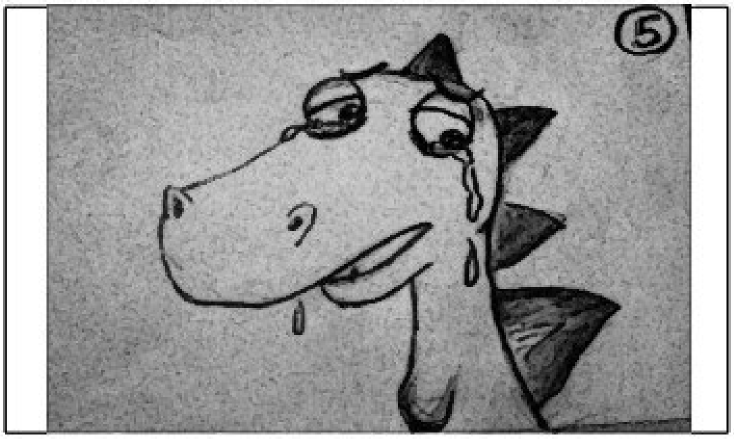

5)

عاشق واقعی من ...

6)

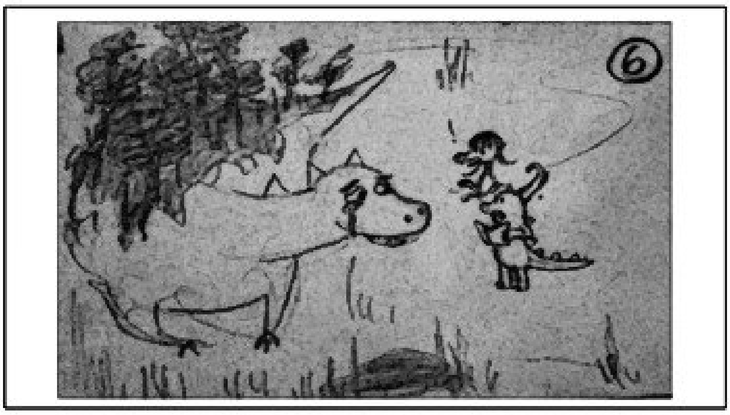

اشکریزان سرش را پایین می‌آورد و به
کامی نزدیک می‌شود.

7)

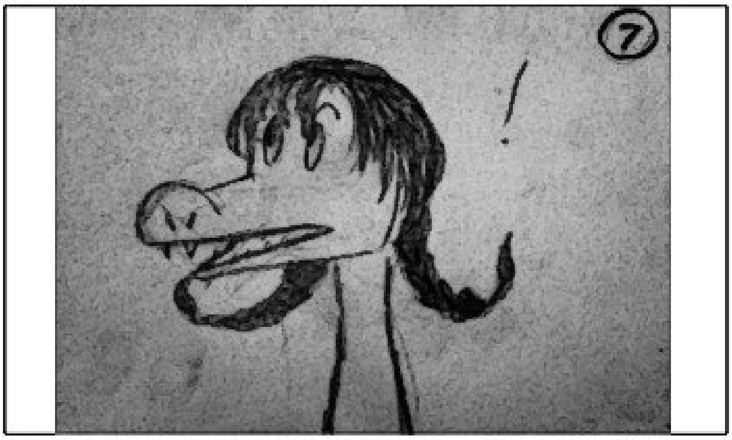

دینوجی می‌گریزد و

8)

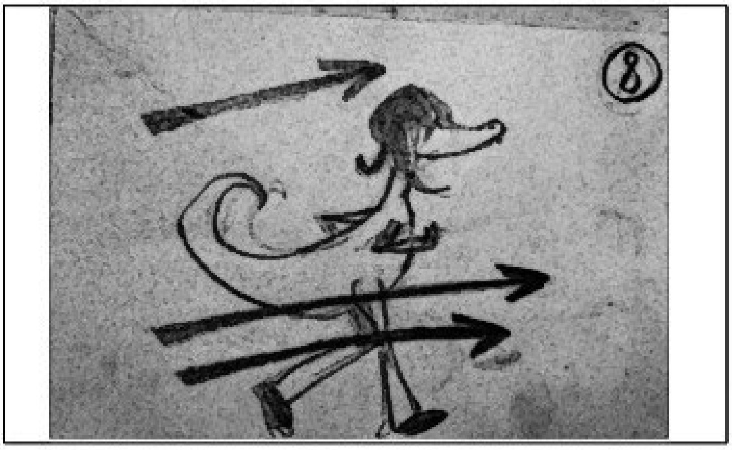

9)

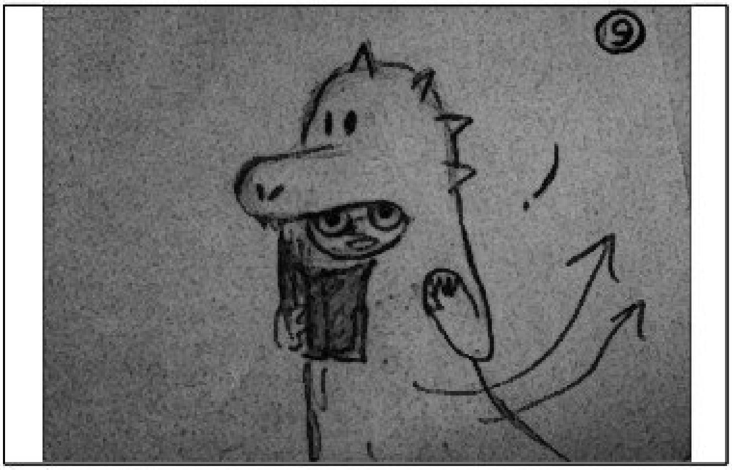

و لحظه‌ای بعد کامی به

10)

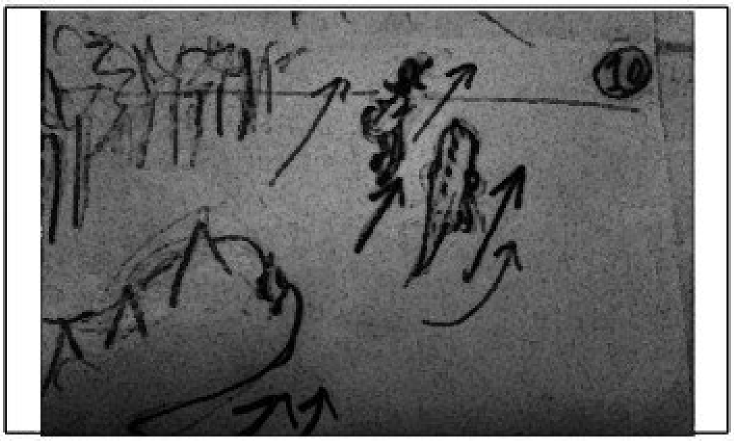

دنبال او.

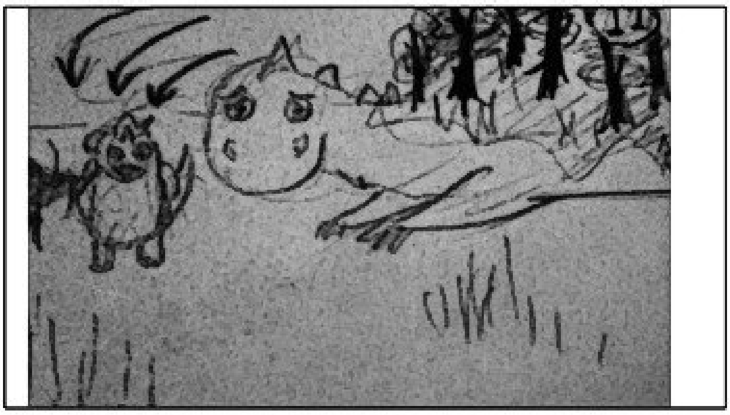

(11

سیاسور از پشت ساقاراسوروس بیرون می‌آید

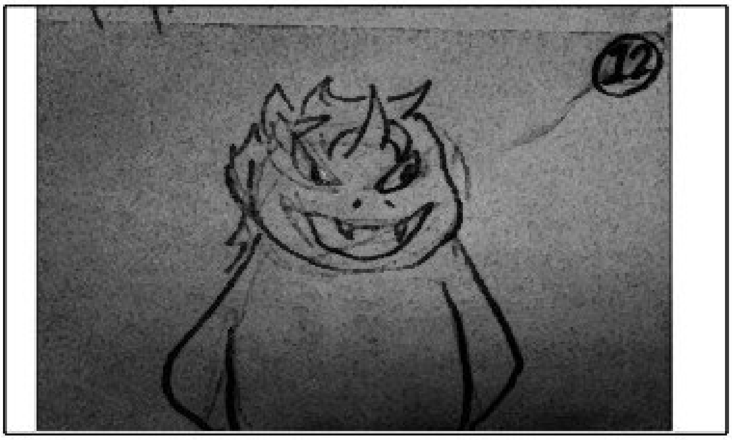

(12

و می‌خندد.